

تماشا

مرثیه‌ای برای بت‌های طلایی



مریم رحمانیان

● در توبیتی خواندم یونانیان باستان معتقد بودند وقتی خدایان می‌خواهند انسان‌ها را تنبیه کنند، یکی از آرزوهایشان را برآورده می‌کنند. آرزوها تا وقتی مایه شور هستند که محقق نشده باشند. بادم نمی‌آید از چندسالگی اما از همان وقتی که فهمیده بودم یک جایی در دنیا وجود دارد که ساختمان‌هایش از دل آب بیرون زده‌اند و برای این‌طرف و آن‌طرف‌رفتن باید توی قایق نشست و از میان کوجهای پرآب رد شد. دلم از آرزوی ونیز پر شد. در خیالم خودم را شاهزاده‌ای اثیری می‌دیدم، با سری بیرون آمده از پنجره‌های دولته‌ای چوبی، در حال گوش دادن به آواز خیابگری خسته، غمگین و عاشق - عشق همیشه برایم در رابطه‌ای تنگاتنگ با غم بود- که در گوندولایی سیاه نشسته است. بادم می‌آید در دوران راهنمایی روی تابلوی آرزوهایم پر از عکس‌های تمام‌رنگی و سرزنده بود؛ میدان سن‌مارکو با صدها کویتو، خانه‌های خوش‌رنگ و لعاب بورانو، کلیسای سانتا ماریا و عظمت چشمگیرش، تصمیم قاطع گرفته بودم که در ۱۸ سالگی، دانشجویی در ایتالیا باشم که آخر هفته‌ها همراه یکی از صدها دوستش با قطار، به ونیز می‌رود. خیال می‌کردم همه‌چیز را درباره ونیز می‌دانم. کوجه‌هایش را مثل کف دست می‌شناسم و در حال پیاده‌روی، به توریست‌هایی که یک نقشه بزرگ جلوی دماغشان گرفته‌اند، پوزخند می‌زنم. خودم را می‌دیدم با لباسی پر از تور و پفدار به سبک پیراهن‌های زنان قرن ۱۹، با ماسکی روی صورت، در حال شرکت در فستیوال‌های ونیزی. هر روز «تصاویر» در سرم، شاخ و برگ‌های متعددی می‌یافت. رنگی‌تر می‌شد، زرق و برق‌دارتر می‌شد و جنونم را برای دیدن این شهر خیال‌گونه بیشتر می‌کرد. آن‌قدر این رویا در سرم بزرگ و دست‌یافتنی شده بود که هر چقدر امید دیدنش در سرم مثل جاب بزرگ می‌شد، سوزن ناامیدی نزدیک‌تر و تهدیدآمیزتر به نظر می‌آمد. فکر می‌کردم هیچ‌وقت آرزویی چنین بزرگ، رخت واقعیت به تن نمی‌کند؛ درست همان‌طور که می‌دانیم شاید هیچ‌وقت بطری شامپویی که در حمام با آن تمرین جاذبه‌گرفتن می‌کنیم، واقعی نمی‌شود، یا آن‌طور که یونانیان معتقدند، بهتر است که نشود. سال گذشته سفر دوروزه‌ای به ونیز داشتم. از همین‌جا اعلام می‌کنم که اشتباه کردم. نیمه‌شب بود و خسته و مریض بودم، با پرواز خودم را به ونیز رسانده بودم، دلم می‌خواست از فرودگاه تا خود هتل، چشم‌هایم را ببندم و شهر را با آن حال بنیم. هر یک و زار که تصویر از اولین لحظه دیدنش در سرم بود. مثل معشوقی دور که می‌خواهی برای دیدارش، بهترین خودت باشی... با یک راهنمایی اشتباه از مردی که شبیه اعضای رده سوم یا چهارم یک باند مواد مخدر بود، قایق اشتباهی را سوار شدم و با کلودرد و سردردی که یاد سرد، هیچ کمکی به خوب‌شدنم نمی‌کرد، یک‌ساعت‌ونیم تا هتل در خودم پیچیدم. اولین مواجهه‌ام با شهر اصلا آن‌طور که فکرش را می‌کردم، نبود. به هر سخته‌ای که بود، هتل را پیدا کردم. این ونیز خیلی بزرگ‌تر از آنی بود که توی سرم داشتم. مسئول پذیرش هتل، پیرمردی ۲۰۰ساله بود یا پوستی بسیار نازک شبیه پیاز و تا دلت نخواهد توی صورتش چروک داشت. هر لحظه منتظر بودم فرو بریزد. به‌کندی کلید اتاقم را تحویل داد و لبخند ترسانگی زد. خودم را به اتاقم رساندم. حداقل پنجره‌ما همانی بودند که همیشه فکرش را می‌کردم. صبح قبل از اینکه چشم‌هایم باز شوند، بادم آمد در ونیز، انکار که از حمله تمساح فار کنم، از تخت پایین پریدم. پنجره چوبی را هل دادم و باز کردم. روبه‌رویم کوجه‌ای با سنگ‌فرش‌هایی قدیمی بود و هیچ آوازه‌خوان عاشقی با قایقش آن پایین منتظر نبود. کیفم را برداشتم و برای کشف از هتل بیرون زدم. فلوریدر مادام بوواری نوشته بود: به بت‌ها دست نزنید، رویه طلایی‌شان شکسته می‌شود و به دست می‌چسبد. درست می‌گفت؛ این را نه با دیدن بی‌رنگ و رویی شهر فهمیدم و نه با دیدن کاسب‌هایی که سعی می‌کردند جنس‌های مختلف‌شان را به من بفروشند. وقتی فهمیدم بشقاب ناهارم تقریباً روی را میز جلویم کوبیده شد. لحظه اول که وارد رستوران شدم، گارسون‌ها نگاهي به لباس و شال روی سرم کردند و برای یک ربع نادیده‌ام گرفتند. سعی کردم لبخندم را حفظ کنم، فرضیه «مسلمان همیشه‌خشن» را توی سرشان اثبات نکنم و تحقیر و بغض را از آرام‌فرو دهم یابم. نو تا از گارسون‌ها بحث تقریباً کوچک‌ا ما محسوسی کردند احتمالاً سر اینکه کدامشان برای سرویس‌دادن به من قربانی شوند! غذا را با همان لبخند چسبیده به صورتم سفارش دادم و با همان لبخند چسبیده، با ترسی پنهان از تقی احتمالی در غذا بعد از اینکه طرف محکم جلویم کوبیده شد، فرو دادمش. از جا بلند شدم. همه جاهایی را دیدم که سال‌ها پیش عکس‌شان را روی تابلو آرزوهایم چسبانده بودم. کوچک‌تر و رنگ‌پریده‌تر از آن بودند که فکر می‌کردم. انکار توی تمام تصویرهای ذهنی‌ام، امکان ادیت عکس را نادیده گرفته بودم. این آن ونیزی نبود که برای دیدنش آمده بودم. اینجا ونیز توریست‌ها نبود، ونیز آدم‌هایی که سوغاتی‌های یک بیرونی می‌خریدند، پول قلعه می‌دادند تا سوار گوندولا شوند و در سن‌مارکو لبخندهای مصنوعی بزنند تا در عکس‌های اینستاگرام‌شان خوشبخت‌تر به نظر بیایند. تصاویر، همان تصاویر آشنایی بود که در عکس‌ها دیده بودم اما ایراد من شاید این بود که درباره ونیز «تصویر» دیده کتاب خوانده و خیال‌پردازی کرده بودم. عکس‌ها بیشتر از آنکه چیزی را نشان دهند، پنهان‌کاری می‌کنند. روکش طلایی ونیز به دستم چسبید اما در هر حال، نمی‌شود دست از مسموم‌شدن به دست امید و رویا برداشت. نمی‌شود از ترس آامن شب چشم‌ها را روی زیبایی طلوع بست. نمی‌شود نشست و تاابد برای بت‌های طلایی مرثیه نوشت.

شتر

روزنامه

www.sharghdaily.ir

پنجشنبه ۷ آذر ۱۳۹۸ • ۱۷ ربيع الثاني ۱۴۴۱ • ۲۸ نوامبر ۲۰۱۹ • سال هفدهم • شماره ۳۵۸۳ • ۱۶ صفحه • آذان ظهر تهران ۱۱:۵۲ • آذان مغرب ۱۷:۱۱ • آذان صبح فردا ۵:۲۵ • طلوع آفتاب ۶:۵۳

روزنفرها

کارتون خواب

میخائیل کوتتوریس



روزهای نارنجی

سیاست را باید زنانه کنیم

دنیا پر از خشونت علیه زنان است. گاه در این میان زنانی که به نفع اقلیت‌های نژادی تلاش می‌کنند مورد تهدید قرار می‌گیرند. تایم در آخرین شماره خود درباره زنانی در کلمبیا که به نفع سیاه‌پوستان تلاش می‌کنند گزارشی تهیه کرده است.

● ندیلی هرکز اولین پیام تهدید را که چهار سال پیش دریافت کرد، فراموش نمی‌کند؛ نامه‌ای که در آن تنها یک جمله بود؛ «مرکت فراسیده‌ است» و کمی بعد در یک تماس تلفنی به او اطلاع داده شد: «ما می‌دانیم «کلیایی». از آن زمان به‌بعد، استوویان مدام تحت تعقیب بود. او فعالیت خود در زمینه دفاع از حقوق بشر و دفاع از جوامع سیاه‌پوست را گسترش داد و گفت: «من هر کجا می‌روم، آنها آنجا هستند. اگر زندگی اجتماعی نداشته باشم، هیچی ندارم.»

● زنان آفریقایی با ازدست‌دادن مردان خانواده، ناگزیر به حضور بیشتر در جامعه شده‌اند. آنها باید در برابر شرکت‌ها و سازمان‌های جنایتگری می‌ایستادند که به دنبال تصرف پروژه‌های عمرانی، استخراج مواد معدنی و قاچاق مواد مخدر در سرزمین‌های آباداجدادی آنها بودند. مدافعان بومی حقوق بشر کلمبیا می‌گویند که شبه‌نظامیان از خشونت جنسی و قتل‌عام به‌عنوان ابزاری برای کنترل قلمرو خود استفاده می‌کنند. زنان که در کلمبیا در طی دهه‌ها درگیری در معرض سوءاستفاده‌های وحشتناک قرار گرفتند و حالا در انتخابات پیروز شده‌اند، می‌خواهند کشور را دوباره شکل دهند. یکشنبه گذشته سومین سالگرد توافق‌نامه صلح کلمبیا با چریک‌های فارک بود، هرچند این خشونت فروکش نکرده است. در آخر هفته پیش، عصبانیت عمومی از دولت سبب شد تا نظاهرات گسترده‌ای با حضور بیش از صد هزار نفر برگزار شود و البته با برخورد خشن نیروهای امنیتی روبه‌رو شد. آنها نسبت به عدم اصلاحات اجتماعی، قتل‌های بی‌امان مدافعان حقوق بشر و عدم موفقیت دولت در اجرای کامل شرایط توافق‌نامه صلح اعتراض داشتند. کلمبیا در صدر خطرناک‌ترین کشورها برای مدافعان حقوق بشر است و سال گذشته در آن قتل ۱۲۶ مدافع حقوق بشر به ثبت رسیده. بر اساس گزارش سازمان ملل متحد در سال ۲۰۱۸، این کشور میزبان ۷/۸ میلیون آواره است. عجیب‌تر اینکه هربار بومی بسیاری از قربانیان را تشکیل می‌دهند و زنان سیاه‌پوست در استان‌هایی که در اختیار خود کلمبیایی‌هاست به طور فزاینده‌ای در معرض خطر مرگ هستند. رئیس‌جمهور این کشور از زمان تصدی مقام خود در سال گذشته، بگان‌های ویژه پلیس را برای محافظت از مدافعان حقوق بشر تقویت کرده و پادش‌هایی را برای مظنونان قتل‌ها قرار داده است. واقعیت این است که اتومبیل‌های دولتی و تلفن‌های همراه برای افرادی که قادر به تأمین

در سازمان ملل وقتی که قرار بود اسرائیل در سال ۱۹۴۷ تشکیل شود، کشور فلسطین را به دو قسمت تبدیل کرده بودند و هر دو نیز به رسمیت شناخته می‌شد. در ۲۹ نوامبر ۱۹۴۷ مجمع عمومی سازمان ملل متحد با صدور قطع‌نامه ۱۸۱ تقسیم فلسطین به دو‌کشور عربی و یهودی را به تصویب رساند. بر اساس این قطع‌نامه، ۵۴ درصد از خاک فلسطین به یهودیان و ۴۵ درصد به عرب‌ها تعلق داشت و یک درصد آن (منطقه قدس) نیز منطقه بین‌المللی اعلام شد. صهیونیست‌ها موجودیت کشورشان را در بعدازظهر ۱۴ ماه می ۱۹۴۸ اعلام کردند و توانستند، ارتش‌های

کشورهای عرب را شکست دهند؛ ارتش‌هایی که تجسم سوبفرماندهی، ضعف هماهنگی و کمبود تجربه و مهارت بودند و درواقع برخی از آنها تحت نفوذ استعمارگران قرار داشتند. صهیونیست‌ها ۷۷ درصد از سرزمین فلسطین، یعنی ۲۰هزارو ۷۷۰ کیلومترمربع از خاک این کشور را به تصرف خود درآوردند و ۸۰۰ هزار فلسطینی را آواره کردند و به خارج از مناطقی که در آن رژیم متبوع‌شان را پایه‌ریزی کرده

بودند، بیرون رانددن و فقط ۱۲۵ هزار نفر از فلسطینیان در این مناطق ماندند. اما جنگ‌های فلسطینی‌ها و نپذیرفتن این شرایط تحمیلی بر آنان باعث شد که قضیه پیچیده‌تر شود تا اینکه اسرائیل در سال ۱۹۶۷ و در جریان جنگ شش روزه تمامی اعراب را شکست داد و از اینجا به بعد مناطقی از کشور فلسطین را اشغال کرد که این بر خلاف قوانین بین‌المللی است و از آن سال تاکنون این سرزمین‌های اشغالی را نه پس داده و نه تشکیل دولت فلسطین را به نفع خود می‌داند و نه آن را به رسمیت می‌شناسند.به هر تقدیر، اعراب به فلسطین خیانت

روزها

غوغای بی‌هیاهو



صادق صدقگو
دکترای مدیریت رسانه

«کشور ما ۳۶ میلیون نفر جمعیت داشت. کل کار رسمی بسجی‌هایی که در طول جنگ به جبهه آمده‌اند ۸۰۰ هزار نفر بود. اگر برخی اسناد می‌گویند ۹۰۰ یا یک میلیون نفر به این دلیل است که بعضی‌ها دو، سه بار جبهه آمده‌ند و دو، سه بار محاسبه شده‌اند. بعد عراق با جمعیت ۶۰میلیونی، سه میلیون جمعیت به جنگ آورده است. درست است به روز آورده ولی به هر حال آورده است». این سخنان احمد غلامپور (فرمانده قراگاه کرپلا در دوران دفاع مقدس) نشان می‌دهد در جریان جنگ هشت‌ساله عراق با ایران، (با تجمع سایر نیروهای رزمی، پشتیبانی و مهندسی دیگر مثل: ارتش، جهاد سازندگی، سپاه، هلال احمر، کمیته‌های انقلاب و ژاندارمری با این تعداد) حدود پنج درصد از مردم کشورمان در روزهای آتش و خون، پای در رکاب اخلاص کرده و بر توسن عاشقی سوار شدند و در هنگامه تهنایی امت و امام، حماسه آفریدند. حتی غلامعلی ربیعی، از مسئولان فرهنگی قراگاه‌های مرکزی کرپلا و خاتم‌الانبیاء(ص) در دوران دفاع مقدس، می‌گوید: «آن موقع که بحث بسیج گسترده اعزام نیرو مطرح شد و در اولین گام سه‌ده هزارانفرو محمد رسول‌الله در استادیوم آزادی جمع شدند، من خبر دادم که... عدد زیادی از کسانی که به نشانه اعزام به جبهه در مراسم استادیوم حاضر شدند، در پایان مراسم به خانه‌هایشان برگشتند و فقط حدود یک‌سوم آنها به منطقه عملیاتی جنوب رفتند که بخشی از اینها هم نیروهای عملیاتی نبودند. در اعزام‌های بعدی، این تعداد به دو، سه هزار داوطلب رسید؛ یعنی در حد یک گردان. آن موقع ما در قراگاه با دیدن این تعداد کم نیرویی که به جبهه می‌آمد، به هم می‌گفتیم اگر خیابان‌های جمهوری یک‌دویصر تهران را ببندند، از آن ۱۰ هزار نفر نیرو در می‌آید، در حالی که از تهران هزارو ۵۰۰ نفر به جبهه آمده بود...» یا غلامعلی رشید (فرمانده قراگاه فتح در دوران دفاع مقدس) که معتقد است در آن سال‌ها ۶۰۰ هزار سرباز فراری داشته‌ایم. در آن روزهای حماسه و نور، اقلیتی سک زریین آسیب بودند و غایبان بزرگ معرکه، با بهانه‌تراشی و به لطایف‌الحیل از رفتن به جبهه صرف‌نظر کردند و صد البته فریادهای رسای آنها مبنی بر اینکه: «زمن‌مندان بجنگید تا کرپلا راهی نیست!»، گوش فلک را کر کرده بود. امام(ره) حکم «جوب کفایی» را اعلام کرد و معنی و مفهوم آن این بود تا زمانی که نیرو به اندازه کفایت در جبهه‌ها حضور پیدا نکرده، بر همه مردم (مگر افراد ناتوان) حضور در جبهه‌ها واجب شرعی است اما اگر کتاب‌خاطر روزهای آخر (احمد دهقان، انتشارات سوره مهر) را بخوانید، باور می‌کنید که رزمنده‌ها در جبهه منتظر نیرو بودند تا کسی به یاری‌شان بیاید و در کنار آنها بجنگد. پیروزی ما در جنگ، نتیجه همت و تلاش و حضور مخلصانه و عاشقانه همان اقلیت حاضر و یاری‌خداوند بود که تحلیل‌گران و پژوهشگران حوزه دفاع مقدس نیز دلیل انجام یک عملیات بزرگ در طول سال(در سال‌های پایانی جنگ تحمیلی) را همین نبود نیروی انسانی کافی در جبهه‌ها می‌دانند. برای دفاع از میهن‌مان، «همه» نیامدند. عده‌ای پاک‌باز آمدند، بی‌دعا جنگیدند و غوغایی بی‌هیاهو برپا کردند و رفتند و این اخلاص و تکلیف‌گرایی بی‌هیاهو، رمز حیات و بنیان هویت بسیج است که هرگز نباید غایب فراموشی بگیرد. سالروز صدور فرمان حضرت امام(ره) (مبنی بر تشکیل بسیج مستضعفین گرامی‌یاد.

سلام به فردا

خیانتی که فلسطین را دوپاره کرد

کردند و در جریان قرارداد بالفور وزیر خارجه انگلیسی زمینه‌های این خیانت و اشغال فلسطین را فراهم کردند؛ بنابراین با خیانت در ابتدا اسرائیل شکل گرفت و جالب اینجاست که در ابتدا استالین و دولت اتحاد جماهیر شوروی اسرائیل را به رسمیت شناخت و بعد دولت آمریکا و بعد هم کشورهای غربی آن را پذیرفتند. دولت ایران پیش از دکتر محمد مصدق اسرائیل را به رسمیت شناخته بود، اما با روی‌کارآمدن مصدق در مقام نخست‌وزیری ایران این رسمیت‌شناختن را پس گرفت و البته کشورهای عرب آن را نپذیرفتند، اما پس از آن نیز نتوانستند کاری برای فلسطین بکنند که بشود این کشور را به حالت عادی و مستقل درآورد. چون پس از اشغال دوباره فلسطین در سال ۱۹۶۷ فلسطین به دوباره تبدیل شده است که یک قسمت در کرانه باختری رود اردن و باز دیگر در غزه است و در این دو منطقه نیز دو تفکر سیاسی متفاوت حاکم است. در غزه حماس و جهاد



اسلامی حکومت می‌کند که اصلا اسرائیل را به رسمیت نمی‌شناسد و همچنان بر جنگ و مباره مسلحانه برای نابودی اسرائیل اصرار دارد و تاکید می‌کند که اسرائیل مرزهای خود بشناسد و مناطق اشغالی را به فلسطینیان باز پس بدهد اما در کرانه باختری که اکنون محمود عباس حکمرانی می‌کند و سازمان فتح حضور دارد، چنین دیدگاهی را ندارد و چندان هم معتقد به مبارزه مسلحانه نیست. درحال حاضر هم فلسطین ضعو ناظر سازمان ملل متحد است و حق رای ندارد، اما در سازمان‌های مختلف فعال است؛ مثل سازمان فرهنگی

قصه‌های شهر

نه هوا را از من بگیر، نه لبخندت را!



گیتی صفرزاده

لطفا دقت بفرمایید، من اصلا و ابدا قصد ندارم هیچ مطالبه‌ای داشته باشم که از آن بوی اختلال در امنیت ملی یا اقتدار منطقه‌ای بیاید. یعنی از آن زمان که مطالبه‌ام پیروزی و بهروزی مستضعفان عالم بود تا امروز، به طور واقع‌گرایانه‌ای سطح مطالباتم را به مواردی تبدیل کرده‌ام که قابل اندازه‌گیری و محاسبه باشند؛ درست مثل آثار، همان آملاری که مثلا نشان می‌دهد در هفته گذشته چند کسب و کار خانگی به زمین گرم خورده‌اند یا چه واژه‌هایی بیشترین میزان جست‌وجو را در موتورهای جست‌وجوی اینترنتی داشته‌اند. مطالبه من نه شانه‌ای از آب گل‌آلود ماهی‌گرفتن ایجاد می‌کند، نه آسیب هیچ گروه و دسته‌ای را آب می‌دهد و نه گروه‌های آشوب‌طلب را به کف خیابان صدا می‌زند. مطالبه من به‌سادگی همین هوایی است که در آن نفس می‌کشیم، همگی نفس می‌کشیم؛ به عبارت واضح‌تر با هر عقیده اصولگرایانه یا اصلاح‌طلبانه، روشن‌فکرانه یا عوام‌گرایانه‌ای که داشته باشیم، بی‌اختیار و لاجرم با هر دم و بازدم مقداری از این هوای مشترک و همگانی را فرو می‌بریم و بیرون می‌دهیم. مطالبه من درست درباره همین ابر سیاه و کدروی است که درست همان وقتی که داریم از امیدها یا ناامیدی‌ها، پیروزی یا شکست‌های حرف می‌زنیم، درونمان می‌خزد و تکتک سلول‌هایمان را آلوده می‌کند. سالمندان‌مان را فرسوده‌تر می‌کند و خردسالان‌مان را بی‌رنگ و رو. مطالبه من درباره آلودگی هواسـت که هر عقل سلیمی گواهی می‌دهد حتی اگر مطمئند حرف حقی داریـد که باید به کرسی بنشاندی، اول باید نفسی داشته باشیـد تا زنده بمانیـد و بعد حرف بزنیـد. مطالبه من درباره آلودگی هواسـت که به همه مقصدات عالم قسم راه چاره دارد، قابل پیشگیری و کنترل است و روش‌هایی دارد که در بزرگ‌ترین شهرها و کشورهای جهان آزموده شده‌اند. این روش‌ها هم مدیریت و هم هزینه می‌خواهد. هزینه‌اش قابل پرداخت است. باور بفرمایید من حتی نمی‌خواهم بگویم از فلان بودجه خرج کنید که شانه تضعیف‌کردن قدرت منطقه‌ای ما را داشته باشد. می‌خواهم بگویم اگر فقط کمی (کمی نه بیشتر) سازوکارهای قانونی مالی را محکم و شفاف اجرا کنیم، سالانه دهـا میلیارد از پولی که به عنوان وام کم‌بهره یا بی‌بهره به هدر می‌رود، در خزانه مملکت باقی می‌ماند و راه سوراخ‌های اخلاص بسته می‌شود و بودجه روش‌های مقابله با آلودگی هوا قابل اجرا می‌شود. من یک شهروند عادی‌ام و مطالبه‌ام یک مطالبه خیلی معمولی و همگانی است زیرا در برابر هوا، همه برابریم و یکسان و ما مانند آن را به درون ریه‌هایمان فرو می‌بریم. من می‌خواهم نه هوا از من گرفته شود و نه لبخندت، همین.



همین حوالی

مهرماه از درخت گردو سقوط کرده‌اند که شش فوتی در تویس‌رکان و دو فوتی در همدان بجای گذاشته است. او همچنین عنوان کرد: با بهره‌گیری از موضوع پایان‌نامه یکی از دانشجویان ضمن طراحی کمربندی به‌منظور کاهش آسیب به گردوکاران، می‌توان به مرحله تولید رسید و کاهش سقوط‌ها را موجب شد.

رئیس اورژانس پیش‌بیمارستانی و مدیریت حوادث دانشگاه علوم‌پزشکی این‌سبنا تیوب‌سواری بدون کنترل و برخورد با موانع را از مشکلات کنونی دانست و برنامهریزی برای کاهش آسیب‌ها را مهم عنوان کرد.

به‌دلیل بالابودن تعداد سقوط از درخت گردو، به‌مدت یک ماه یک دک اورژانس به کدهای شهرستان تویس‌رکان افزوده شد. افزایش دک اورژانس به معنای افزایش اعزام آمبولانس به این شهرستان است و در شهرستان تویس‌رکان در هر شیفـت دو آمبولانس به استعداد چهار نفر فعال است، اما به علت افزایش سقوط از درخت گردو در مدت عنوان‌شده، سه آمبولانس فعال بود.

او با بیان اینکه در فصل گردوکنالی روزی سه یا چهار سقوط از درخت گردو در این شهرستان گزارش می‌شد، گفت: ۱۰۲ نفر در فاصله زمانی ۲۵ شهریور تا ۲۵

● مهر: چند روزی است خبری درباره کشته شدن تعدادی برسر سقوط از درخت گردو منتشر شده است؛ خبری که شاید سالیان‌ها پیش نیز بود اما مورد توجه قرار نمی‌گرفت. رئیـس اورژانس دانشگاه این‌سبنا «حبیب‌معصومی- با برشمردن انواع حوادث غیرمترقبه درباره سقوط از ارتفاع و درخت گردو در شهرستان تویس‌رکان و آسیب دیدن بر اثر تیوب سواری گفت: او اظهار کرد: بخشی از اقتصاد شهرستان تویس‌رکان به باغداری گردو مربوط است که در ۲۵ شهریور تا ۲۵ مهر